
ن والقلم و ما يسعرون

پول فروش این کتاب به آسیب دیدگان برف کوچ در پنجشیر اهدا میشود.

نام دیگر کابل

شاعر: نجیب بارور

برگ آیه نعمت الله روهان

طرح جلد: مسعود مشتاق

چاپ دوم: زمستان ۱۳۹۳

شمارگان: ۱۰۰۰

بها: ۱۰۰ افغانی

ناشر: انتشارات برگ

نقل و چاپی نوشته‌ها منوط به اجازه رسمی ناشر است.

تماس با شاعر

najeeb_f@yahoo.com

+۷۸۶۶۴۸۲۳۴

گفتاری بر چاپ دوم این کتاب

کودک که بودم، از پدرم -ولی خان فیضی- که مثنوی مولوی را به رسم سنتی می‌خواند، می‌شنیدم. وقتی می‌گفت: «بشنو از نی چون حکایت می‌کند» منظورش را نمی‌فهمیدم و با خود می‌گفتم، مگر نی هم می‌تواند سخن بگوید؟ به بلوغ که رسیدم، پی بردم که: «از جدایی‌ها شکایت می‌کند». جدایی‌هایی که پُر از فلسفه و پرسش‌اند.

جوان که شدم، به دنبال چیستی خودم برآمدم، همیشه از خود می‌پرسیدم: من که هستم؟ و شب‌ها وقتی سرم را روی بالین می‌گذاشتم، به آفرینش آسمان‌ها، ماه و ستاره‌گان می‌اندیشیدم. بزرگ‌تر که شدم، مفهوم یکی از ابیات مولانا اشتیاق «وصل» را در من زنده کرد و از آن زمان که چهار سال می‌گذرد، به دنبال «اصل» خودم می‌گردم.

نام دیگر کابل حاصل کارهای ۱۳۹۳، من در زمینه غزل است. هنوز بر نوشته‌هایم عنوان شعر را نمی‌گذارم، چون یادداشت‌هایی‌اند برای معرفی چارچوب فکری من. بر کاستی‌هایم فایق نیامده‌ام و می‌دانم راه‌های دور و درازی را باید بپیمایم.

چاپ اول این اثر در مدت کوتاهی توزیع شد و این‌گونه شد که ضرورت چاپ دوم این کتاب احساس گردد. عزیزانی را که در هر زمینه‌یی با من همکاری کرده‌اند، سپاس‌گزارم. به امید هم‌دلی و دوستی، و تحقق این مقوله که: هرکجا مرز کشیدند، شما پُل بزنید!

فهرست

- | | |
|----------------------|------------------------|
| سنگ می‌لنگید/۴۴ | پل بزنیید / ۸ |
| تاکی/؟/۴۶ | دانه‌های انار/۱۰ |
| وداع آفتاب/۴۸ | تاک‌های پیرهنت/۱۲ |
| قاب مشترک/۵۰ | ننگ یک خوشه گندم/۱۴ |
| قاب‌های حزین/۵۲ | بن‌بست‌ها/۱۶ |
| ماهیت ماه/۵۴ | عروس پنجره‌ها/ ۱۸ |
| وقتی نگاهم می‌کنی/۵۶ | دیدنی رفیق/؟/۲۰ |
| رهزن عشق/۵۸ | بازوان سپیدارها/۲۲ |
| زنی و قطار/۶۰ | مرزها/۲۴ |
| از تیک تاک ساعت/۶۲ | ویران‌تر از دنیا/۲۶ |
| شکوه فیل‌ها/۶۴ | دانه‌های باران/۲۸ |
| به سکوتی/۶۶ | خراسانی ستم/۳۰ |
| دست در دست من/۶۸ | رنگ‌رنگ خندیدیم/۳۲ |
| راست‌تر از فلسفه/۷۰ | از برده تا بلال شدن/۳۴ |
| رو به گریبان تو/۷۲ | نام دیگر تهران/۳۶ |
| قوم لوط/۷۴ | شیرین‌تر از گناه/۳۸ |
| موهای مستش/۷۶ | یک پنجره لب‌خند/۴۰ |
| آخرخط/۷۸ | جغرافیای پارسی/۴۲ |



حرفا تهران و سمرقند و سرپل بزنید

هر کجا مرز کشیدند شما پل بزنید

هر کجا مرز کشیدند شما پل بزنید

حرفا تهران و سمرقند و سرپل بزنید

هر کجا مرز کشیدند شما پل بزنید

هر کجا مرز کشیدند، شما پُل بزنید
حرف تهران و سمرقند و سرپُل بزنید

هر که از جنگ سخن گفت، بخندید بر او
حرف از پنجرهٔ رو به تحمل بزنید

نه بگویند، به بت‌های سیاسی نه، نه!
روی گور همهٔ تفرقه‌ها گل بزنید

مشتی از خاک بخارا و گل از نیشابور
باهم آرید و به مخروبهٔ کابل بزنید

دختران قفس افتادهٔ پامیر عزیز
گلی از باغ خراسان به دو کاکل بزنید

جام از بلخ بیارید و شراب از شیراز
مستی هر دو جهان را به تغزل بزنید

هر کجا مرز... - ببخشید که تکرار آمد
فرض با این که - کشیدند، دو تا پُل بزنید



حس يك انفجار را دارم

در دلم درد می‌شود پنهان ...

در دلم درد می‌شود پنهان ...

حس يك انفجار را دارم

در دلم درد می‌شود پنهان. حس يك انفجار را دارم

در دلم درد می‌شود پنهان، حس یک انفجار را دارم
ساز غم می‌زنم به هر جایی، سرنوشت قطار را دارم

ای که پاییز می‌شوم بی‌تو، از فنایم دگر چه می‌خواهی؟
نه گل و سبزه، نی طراوت آب، رفتن این بهار را دارم

دل به خورشید داده بودم من، غافل از شام‌های آمدنی
در غروب نفس کشیدن تو، حالت انتحار را دارم

ای که در باورت نمی‌گنجد، غم بی‌انتهای سینۀ من
در غرور تبسم لب تو، دانه‌های انار را دارم

من یخ‌بسته از نیامدنت، مثل پیراهن زمستانم
آه، در قطره-قطره بدنم، ریزش آبشار را دارم!



تاکهای پیرسنت

«ذالك، چشمهای تو دارد» کتابها

شمرنده پیش عکس تو افتاده قابها

شمرنده پیش عکس تو افتاده قابها

«ذالك، چشمهای تو دارد» کتابها

شمرنده پیش عکس تو افتاده قابها

شرمنده پیش عکس تو افتاده قاب‌ها
«ذالک» چشم‌های تو دارد «کتاب»‌ها

«لاریب فیه»؛ پاک‌تر از شیشه‌هاستی
ترسم که بشکنند به گلوی تو آب‌ها

پُل‌ها شکسته‌اند میان من و تو؛ هی -
زانو زدند پیش نگاهت حباب‌ها

جبریل بی‌حجاب پیامت به عرش برد
از روی ماهتاب بدر شد نقاب‌ها

در تاک‌های پیرهنت مست می‌شوم
سوگند می‌برند به نامت شراب‌ها

ننگ یک خوشه گندم



ننگ يك خوشه گندم جرسی ساخته شد

در بهشتی که فقط وادی خاموشی بود

در بهشتی که فقط وادی خاموشی بود

ننگ يك خوشه گندم جرسی ساخته شد

در بهشتی که فقط وادی خاموشی بود

شام یکروز که بر من قفسی ساخته شد
بعد در سینهٔ تنگم نفسی ساخته شد

شکر من از «من و سلوی» چه قدر کم می کرد؟
که به تدبیر خدایی عدسی ساخته شد

در بهشتی که فقط وادی خاموشی بود
ننگ یک خوشهٔ گندم جرسی ساخته شد

ما که هستیم، کجاییم... کجا خواهیم رفت؟
در شب معصیتم آدرسی ساخته شد

در فراسوی حقیقت که ملا هیچ نرفت
هر قدر کوه به ما گفت، خسی ساخته شد

باشرف بود که شیطان به شما سجده نکرد
گفت، آدم نه، که ابلیس بسی ساخته شد

من که عمریست فقط حاصل ویران شدنم
در شگفتم که در این جا چه کسی ساخته شد؟



بی‌هودگی شیر و شکر را خیر کنید

آزاده‌گی‌ست قندترین لذت حیات

آزاده‌گی‌ست قندترین لذت حیات

بی‌هودگی شیر و شکر را خیر کنید

آزاده‌گی‌ست قندترین لذت حیات

بت‌ها شکستی‌ست، تبر را خبر کنید
این شب نرفتی‌ست، سحر را خبر کنید

سهراب، ناخلف شده، این بار بی‌درنگ
بر کشتش، روید... پدر را خبر کنید

از کج کلاهی تا به سرافکنده‌گی رسید
این تاج، غیر مانده، بصر را خبر کنید

آزاده‌گی‌ست قندترین لذت حیات
بی‌هوده‌گی شیر و شکر را، خبر کنید

از جاده برده‌اند، سراسر مسیر را
بن‌بست‌ها دوباره سفر را خبر کنید...!

آتش به دست‌های خلیلی نوشته است
بت‌ها شکستی‌ست، تبر را خبر کنید



عروس پنجره‌ها

عروس پنجره‌ها دل‌فرب می‌خندد

شب است و ماه پس ابر تیره پنهان است

شب است و ماه پس ابر تیره پنهان است

عروس پنجره‌ها دل‌فرب می‌خندد

شب است و ماه پس ابر تیره پنهان است

تفنگ داده به دست رقیب، می خندد
به ناتوانی ما هم عجیب می خندد

گنه نکرده ترین قوم عفو می خواهند
در این معامله‌ها «یامجیب» می خندد

به جبریل کسی وحی ما چرا نبرد؟
خدا در این سخن از رگ، قریب می خندد

شب است و ماه پس ابر تیره پنهان است
عروس پنجره‌ها دلفریب می خندد

اگر لبش ببری از زبان دیگر او-
به لهجه یخن گل، دو سیب می خندد

سکوت رقص شما، آیت غلامی بود
به گام‌های شما، پای زیب می خندد

همان که تیشه به یک ریشه زد، نمی فهمد
درون باغ، دو صد عندلیب می خندد



دیدنی رفیق؟

این تازه نیست، عادت دیرینه داشتیم!

دیدنی ولی رفیق، تعجب نکن که ما

این تازه نیست، عادت دیرینه داشتیم!

دیدنی ولی رفیق، تعجب نکن که ما

این تازه نیست، عادت دیرینه داشتیم!

دیدی رفیق؟ شهر پُر از کینه داشتیم
آوار سنگ در دل آینه داشتیم

دیدی رفیق؟ عاطفه در ما نبود، بود؟
فرمانروای فاجعه در سینه داشتیم

دیدی رفیق؟ دور شدیم، دور از خودی
در پستی و بلندی خود زینه داشتیم

دیدی رفیق؟ شهر پُر از بیم و وحشت است
از خون به دست کودکان خینه داشتیم

دیدی رفیق؟ جامه تزویر شهر را
از هر چه زشت بود، در آن پینه داشتیم

دیدی ولی رفیق، تعجب نکن که ما
-این تازه نیست- عادت دیرینه داشتیم!



بازوان سپیدارها

اگر ز خویشت بریدند، با تبر نروند

به بازوان سپیدارها بجهمانید

اگر ز خویشت بریدند، با تبر نروند

به بازوان سپیدارها بجهمانید

اگر ز خویشت بریدند، با تبر نروند

صدا کنید، که پروانه‌ها دگر نروند!
به شهر شعله دگر هیچ‌گاه سفر نروند!

صدا کنید، به این کاروان بی‌برگشت
پی حیات خود از مرگ بی‌خبر نروند

صدا کنید، که فانوس می‌شود خاموش!
اگر به کُشتن این بادها سپر نروند

سکوت سرد زمستان به باغبان می‌گفت:
که برگ‌های درختان به ترک سر نروند

به بازوان سپیدارها بفهمانید
اگر ز خویش بریدند، با تبر نروند



مرزها

ای رفیق کهنه، ما اصلاً خراسانی‌ستیم!

خانه، ویران باد؛ ما را هر کسی تقسیم کرد!

ای رفیق کهنه، ما اصلاً خراسانی‌ستیم!

خانه، ویران باد؛ ما را هر کسی تقسیم کرد!

ای رفیق کهنه، ما اصلاً خراسانی‌ستیم!

تیغ استعمار ما را از وسط دو نیم کرد
اصفهان و کابل و کولاب را تقسیم کرد

زیر نام دین، روی دستمان شمشیر ماند
اختلاف مذهبی را بیش تر تعمیم کرد

از پس دیوارها گفتم من و تو؛ ما-ستیم
مشت‌هایی را نثارم بهر این تصمیم کرد

مرزها بین من و تو شعله‌های آتش‌اند
این وسط ما سوختیم و قصه ابراهیم کرد

ای رفیق کهنه، ما اصلاً خراسانی‌ستیم!
خانه‌ویران باد؛ ما را هر کسی تقسیم کرد!



مثل دو قمری در قفس مهران رقصیدیم

دیشب که با پیراهنت هم‌ساز رقصیدیم

دیشب که با پیراهنت هم‌ساز رقصیدیم

مثل دو قمری در قفس مهران رقصیدیم

دیشب که با پیراهنت هم‌ساز رقصیدیم

دیشب که با پیراهنت هم‌ساز رقصیدیم
مثل دو قمری در قفس، هم‌راز رقصیدیم

دنیای ما، ویران‌تر از دنیای آدم بود
با هفت پشت عشق، عالم‌باز رقصیدیم

مثل ستاره، مثل شب، خاموش در صحرا
در وادی چشم تو بی‌آواز رقصیدیم

بیگانه‌تر از خویش، سرگردان‌تر از دریا
بی‌آرزو در صبح چشم‌انداز رقصیدیم

زانو به زانو آیه می‌خواندیم از مهتاب
دیشب که با چشم شقایق‌ساز رقصیدیم

از عشق می‌گفتیم ما، از عشق می‌خواندیم
این‌گونه هستی را پُر از پرواز رقصیدیم



دانه‌های باران

خدای خاطره‌هایم، کجاست این شب‌ها؟

که کوچ می‌برد از سر هوای ایمان را

خدای خاطره‌هایم، کجاست این شب‌ها؟

که کوچ می‌برد از سر هوای ایمان را

خدای خاطره‌هایم، کجاست این شب‌ها؟

خیال پنجره دیشب گشود ایوان را
به دست باد رها کرد موی پیچان را
درین حوالی کوچک مگر گذر کردی؟
نوا و شور و فغان داده‌ای هزاران را
هزار خنده نشاید، ولی کرشمه تو
ترانه‌ساز کند دیده‌های گریان را
من از نگاه تو خورشید می‌شوم، آری!
کنار پنجره‌ها می‌کشم زمستان را
دو جرعه از دو لب ریز در پیاله من
که مست-مست کنم کوچه و بیابان را
ترا دوباره کنم تر، که سرخی لب تو
هزار خوشه کند دانه‌های باران را
خدای خاطره‌هایم، کجاست این شب‌ها؟
که کوچ می‌برد از سر هوای ایمان را



خراسانی ستتم

مرز را برداشتم؛ زیر و زیر انداختم

هی گرفتم نقشه را. طرحی دیگر انداختم

مرز را برداشتم؛ زیر و زیر انداختم

هی گرفتم نقشه را. طرحی دیگر انداختم

مرز را برداشتم؛ زیر و زیر انداختم

هی گرفتم نقشه را طرحی دگر انداختم!
مرز را برداشتم؛ زیر و زبر انداختم
دور سه کشور کشیدم حلقه و شیراز را-
پهلوی کولاب و کابل بر به بر انداختم
تالیی ترسیم کردم؛ گفت ایران بزرگ
صور اسرافیل را در گوش کر انداختم
نام این جغرافیا را پارسی بگذاشتم
در دهان خامه‌ها شیر و شکر انداختم
لااقل در نقشه‌ها گفتم خراسانی‌ستم
گرچه دردم بیش؛ اما مختصر انداختم



رنگ رنگ خندیدیم

سپید سرخ سیاه... رنگ رنگ خندیدیم

کسی نگفت که انسانیت شعار من است

سپید سرخ سیاه... رنگ رنگ خندیدیم

کسی نگفت که انسانیت شعار من است

سپید سرخ سیاه... رنگ رنگ خندیدیم

سری شکست و شگفتا به سنگ خندیدیم
به جای فطرت جنگی، به جنگ خندیدیم

چه میش‌ها که دریدند بره‌ خود را
به شیر و خلقت گرک و پلنگ خندیدیم

کسی به چای سیاه مست شد، فحشی داد
عجب که ما به شراب و به بنگ خندیدیم

کسی به شیشه دلش را شکست و ریخت بهم
دوباره، باز به سختی سنگ خندیدیم!

گرفته‌ایم مقام شهنشهی فساد
به جای نه به جهالت، قشنگ خندیدیم

هزار دست گریبان خاک‌مان که درید
به ناتوانی خود بی‌درنگ خندیدیم

کسی نگفت که انسانیت شعار من است
سپید، سرخ، سیاه... رنگ‌رنگ خندیدیم



از برده تا بلال شدن

در سینه جای دل همه آتش نهاده ایم

ما دود می شویم به آهی که هیچ نیست

در سینه جای دل همه آتش نهاده ایم

ما دود می شویم به آهی که هیچ نیست

در سینه جای دل همه آتش نهاده ایم

بیگانه می‌رویم به راهی که هیچ نیست
بی‌هوده می‌کنیم گناهی که هیچ نیست

یوسف شدن، بدون برادر میسر است
با عشق می‌رویم به چاهی که هیچ نیست

سربازهای صفحه شطرنج روزگار
در جنگ مرده‌اند به شاهی که هیچ نیست

در سینه جای دل همه آتش نهاده‌ایم
ما دود می‌شویم به آهی که هیچ نیست

الگوی تاج بر سر شرمنده‌گی ستیم
سر داده‌ایم ما به کلاهی که هیچ نیست

از برده تا بلال شدن، شرط رنگ نیست
سرخ و سپید و سبز؛ سیاهی که هیچ نیست



نام دیگر تهران

آن روز نام دیگر تهران که کابل بود

ایرانی و افغانی و تاجیک، نه، هرگز!

آن روز نام دیگر تهران که کابل بود

آن روز نام دیگر تهران که کابل بود

ایرانی و افغانی و تاجیک، نه، هرگز!

آن روز نام دیگر تهران که کابل بود
اصلاً نه، معنای همین ایران که کابل بود

غزنی، دوشنبه، اصفهان، شیراز با فرخار
مشهد، بخارا، بلخ، بایوان که کابل بود

هر جا روادیدم زبان مادری ام بود
کولاب و نیشابور تا پروان که کابل بود

باغ خراسان داشتیم و میوه پیوند
با یک سبد انگور تاکستان که کابل بود

ما مشت بودیم - مشت های محکم تاریخ -
بازو شما بودید، انگشتان که کابل بود

کاخ بلند پارسی، کاشانه ما بود
در باور پامیر سروستان که کابل بود

ایرانی و افغانی و تاجیک، نه، هرگز!
آن روز نام دیگر تهران که کابل بود



شیرین‌تر از گناه

بانویا نفس بده از پشت روسری

برباد ده مرا به، دو زلف پریش‌تر

بانویا نفس بده از پشت روسری

برباد ده مرا به، دو زلف پریش‌تر

بانویا نفس بده از پشت روسری

والعصر اندک است و لفی خسر بیش تر
این گونه سرنوشت مرا خوانده پیش تر

ملا از اژدهای پس از مرگ گفت و هی
ما را گزید با لب و دندان نیش تر

این گرگ‌های فلسفه گوی سکوت‌مند
همواره راضی‌اند به فردای میش تر

ما دور مانده‌گان اصالت نبوده‌ایم
پیوند خورده‌ایم به وصلی که خویش تر

ما درد دیده‌گان قضاییم، بی خیال...
مرهم نمی‌خریم به دردی که ریش تر

ما را رها کنید به عصیان بی شمار
شیرین تر از گناه ندیدیم کیش تر

بانو بیا نفس بده از پشت روسری
برباد ده مرا به دو زلف پریش تر



یک پنجره لب خند

دختر انگور با يك پنجره لب خند عشق

در برم افتاد و بر من رازهای تـاك گفت

دختر انگور با يك پنجره لب خند عشق

در برم افتاد و بر من رازهای تـاك گفت

دختر انگور با يك پنجره لب خند عشق

دکمه‌ها بگشود و حرف سینه‌اش را چاک گفت
با لبش خشخاش در من کشت و از تریاک گفت

دختر انگور، با یک پنجره لب‌خند عشق
در برم افتاد و بر من رازهای تاک گفت

چشم‌هایش را دو آلو، بوسه‌هایش را نمک
گونه‌هایش را نماد و آبروی ناک گفت

سرزمینش باغ بود و مذهبش دریاچه‌ها
هرچه از این دو فراتر بود را، بی‌باک گفت

یک چمن آغوش در من سبز کرد، و یک بهار
دکمه‌ها را بست و حرف سینه‌ام را چاک گفت



از بخارایم، اصیلاً تاجکستانی‌ستم

شهروند مشهد و شیراز ایرانی‌ستم

از بخارایم، اصیلاً تاجکستانی‌ستم

شهروند مشهد و شیراز ایرانی‌ستم

از بخارایم، اصیلاً تاجکستانی‌ستم

از بخاراییم، اصیلاً تاجکستانی ستم
شهروند مشهد و شیراز، ایرانی ستم

رستم و سهراب و فردوسی، منم کاخ بلند
رودکی ام، جامی ام، اشعار خاقانی ستم

مادر بومسلم و زاینده کاووس و کی
مخفی ام، فرزانه و سیمین، کاشانی ستم

مرز را بردار آقا، آشنای سابقم!
«بوی جوی مولیانم» صلح و پیمانی ستم

دردهایت، دردهایم، رنج‌هایت، رنج‌هام
سرخ‌تر از خون تو، لعل بدخشانی ستم

خانه‌ام تقسیم در جغرافیای پارسی ست
کابل و کولاب و تهرانم، خراسانی ستم



سنگ می‌لنگید

تمدن باوری در پای این فرهنگ می‌لنگید.

شبی که از صفای شیشه، ما سنگ می‌لنگید

تمدن باوری در پای این فرهنگ می‌لنگید

شبی که از صفای شیشه، ما سنگ می‌لنگید

تمدن باوری در پای این فرهنگ می‌لنگید

شبی که از صفای شیشهٔ ما سنگ می‌لنگید
تمدن باوری در پای این فرهنگ می‌لنگید

چه گونه صلح را باور کنم از مستی چشمت؟
که در ماهیت پیراهن تو جنگ می‌لنگید

ترا از چشمهٔ پهنای یک خورشید نوشیدم
سکوت سایه‌ها فرسنگ در فرسنگ می‌لنگید

به نوک تیغ‌های عشق می‌پیوست خون ما
که در رنگین کمان نسترن‌ها رنگ می‌لنگید

به قدر وسعت آغوش، دنیایی فراهم بود
شبی که بازوانت در فضای تنگ می‌لنگید

به رقصی که گلوی حضرت تقدیر می‌خندید
صدای پرده‌های ساز در آهنگ می‌لنگید

سحر می‌ریخت از ابر شقایق، روز می‌خندید
شبی که در صفای شیشهٔ ما سنگ می‌لنگید



جاده هموارتر از موج نگاه من وتوست

راه‌نارفته، به بن‌بست رسیدن تاکسی؟

جاده هموارتر از موج نگاه من وتوست

راه‌نارفته، به بن‌بست رسیدن تاکسی؟

جاده هموارتر از موج نگاه من وتوست

این همه قصه تقدیر شنیدن تاکی؟
آن هیولای پس پرده ندیدن تاکی؟

به خدا، این همه فاجعه پرورده ماست!
پای بیگانه به این قضیه کشیدن تاکی؟

گرگ را از رمة زنده گی ات بیرون کن!
های چوپان ستم دیده، دریدن تاکی؟

سوخت از آتش پیشانی تو سجاده
این همه سوختن و روبه تپیدن تاکی؟

جاده هموارتر از موج نگاه من و توس
راه نارفته به بن بست رسیدن تاکی؟



حس سرما را نگاه سرد می‌داند فقط

وسعت این درد را. هم‌درد می‌داند فقط.

حس سرما را نگاه سرد می‌داند فقط.

وسعت این درد را. هم‌درد می‌داند فقط.

حس سرما را نگاه سرد می‌داند فقط.

وسعت این درد را، هم‌درد می‌داند فقط
حس سرما را نگاه سرد می‌داند فقط

او که تیری می‌زند، لبخند هم شاید زند
سینه را وقتی شگافد، مرد می‌داند فقط

در هیاهوی حوادث می‌رسد توفان غم
معنی بربادها را گرد می‌داند فقط

در تقاطع نفس از کشتنم حظ برده بود
بر من آنچه خنجرش می‌کرد، می‌داند فقط

در خزان باغ، هنگام وداع آفتاب...
سوختن را برگ‌های زرد می‌داند فقط



قاب مشترک

ما شاخه‌های دور ولی ریشه‌ها بهم

در ما تلاش وحدت نایاب مشترک

ما شاخه‌های دور ولی ریشه‌ها بهم

در ما تلاش وحدت نایاب مشترک

ما شاخه‌های دور ولی ریشه‌ها بهم

تصویرها جداست ولی قاب مشترک
دریا و موج و راه، ولی آب مشترک

فرهنگ ما، تمدن ما و زبان ما
شیراز تا به کابل و کولاب مشترک

خاموشی شب‌اند، همین مرزهای ما
اما صدای حضرت مهتاب مشترک

تفریق دین و مذهب و امثال بی‌شمار
انسانیت شعار و ره ناب مشترک

پرسش به تو و او و منی، از هزار بیش
پاسخ برای «ما» شدن خواب مشترک

ما شاخه‌های دور ولی ریشه‌ها بهم
در ما تلاش وحدت نایاب مشترک



قاب‌های حزین

چه ساده‌ساده گرفتید آشیانه‌ها ما

چه ساده‌ساده شکستید. آه شان‌ها ما

چه ساده‌ساده گرفتید آشیانه‌ها ما

چه ساده‌ساده شکستید آه شان‌ها ما

چه ساده‌ساده گرفتید آشیانه‌ها ما

چه ساده ساده شکستید، آه شانه ما
چه ساده ساده گرفتید آشیانه ما

گشوده ایم به پرواز پر، ولی صیاد-
به میله های قفس برده آب ودانه ما

به جز خشونت جنگ شما نبود، بود؟
به قاب های حزن عکاس خانه ما

شبی که باغ به آتش کشیده شد افتاد-
سکوت ریشه غم در دل جوانه ما

چه شد، چگونه، کجا رفت، هیچ می دانید؟
شهامت و شرف و بانگ فاتحانه ما



ماهیت ماه

بخت موهای تو در شانم من بنشیند

مثل يك حادثه‌ی بی‌هنری شاه شود

بخت موهای تو در شانم من بنشیند

مثل يك حادثه‌ی بی‌هنری شاه شود

بخت موهای تو در شانم من بنشیند

حاصل یک شب تنهایی من آه شود
بشکنند غیرت و این بار کُهی، گاه شود

مانده‌ام تا به سرافرازی دریای سکوت
من صدایی بکشم، باور یک راه شود

انعکاس تو بیفتد سر امواج، و همین-
اتفاقی شود و ماهیت ماه شود

بخت موهای تو در شانه من بنشیند
مثل یک حادثه‌ی بی هنری شاه شود

رفته‌ام، رفته‌ام از خویش تماماً در تو
بزخم در به دلت، تا مگر آگاه شود

وختی نگاهم می‌کنی

تصویر چشمت می‌شوم وقتی نگاهم می‌کنی

این که منم، یا تو منی، پُر اشتباهم می‌کنی

تصویر چشمت می‌شوم وقتی نگاهم می‌کنی

این که منم، یا تو منی، پُر اشتباهم می‌کنی

تصویر چشمت می‌شوم وقتی نگاهم می‌کنی

تصویر چشمت می شوم وقتی نگاهم می کنی
این که منم، یا تو منی، پُر اشتباهم می کنی

تعبیر خواب یوسفی، ای بانوی افسانه‌ها
زندانی عشق تو ام، تحویل چاهم می کنی

یک جلوه تو خوش تر از صدها نگاه آفتاب
شب‌ها که یادت می کنم در گیر ماهم می کنی

با لشکری از آرزو در فکر تسخیر تو ام
با خنده یک‌یک می‌کشی و بی سپاهم می کنی

آئینه پنهان می کند سیمای مجهول مرا
تفسیر چشمت می شوم وقتی نگاهم می کنی



رهزن عشق

ما رهزن عشقیم، ما پیوند می‌دزدیم

از کاروان زنده‌گی هم‌وند می‌دزدیم

ما رهزن عشقیم، ما پیوند می‌دزدیم

از کاروان زنده‌گی هم‌وند می‌دزدیم

ما رهزن عشقیم، ما پیوند می‌دزدیم

ما رهن عشقیم، ما پیوند می‌دزدیم
از کاروان زنده‌گی هم‌وند می‌دزدیم

با بمب‌های بوسه در جغرافیای مهر
از شهر لب‌هایت دوباره قند می‌دزدیم

از زشت بیزاریم، بیزاریم، بیزاریم!
ممنون احسانیم و ورجاوند می‌دزدیم

زندانی آزادی‌ایم و جرم ما سنگین
حکم ابد از قاضیان در بند می‌دزدیم

با یک سبد آغوش در باغ گریبانت
دل می‌گذاریم و فقط لبخند می‌دزدیم



زنی و قمار

فقط نگاه تو کافیست تا که جان بزم

بین به باختن من قمار منتظر است

فقط نگاه تو کافیست تا که جان بزم

بین به باختن من قمار منتظر است

فقط نگاه تو کافیست تا که جان بزم

سکوت کرده زنی و قطار منتظر است
خزان شکسته و اینک بهار منتظر است

شبی نگفتم «انالموی یار» فهمیدم-
که حلقه حلقه به اقرار، دار منتظر است

به نامه ام بزن امشب به مهر لب سرخی
که تا تو لب نگشایی انار منتظر است

پرنده آمده تا میله تفنگ، عجب-
که تا تو ماشه چکانی، شکار منتظر است

فقط نگاه تو کافیست تا که جان بازم
ببین به باختن من قمار منتظر است

من عطش زده دنبال آب های حیات
به جام های تو لب آب دار منتظر است

سکوت کرده ای اما به قدر پیرهن
درون سینه من انفجار منتظر است



از تيك تاك ساعت

از تيك تاك ساعت تقدير رد شدیم

يك افتاب مُرد و ظهوری ندیده ایم

از تيك تاك ساعت تقدير رد شدیم

يك افتاب مُرد و ظهوری ندیده ایم

از تيك تاك ساعت تقدير رد شدیم

شعری نخوانده‌ایم، شعوری ندیده‌ایم
ما، در بهشت عاطفه حوری ندیده‌ایم

انگار... هفت شهر هنر را گرفته‌اند
صد جلوه آتش آمده، طوری ندیده‌ایم

عمریست در تنور قیامت نشسته‌ایم
اصلاً چه فرق داشت، که صوری ندیده‌ایم؟

ما را شکست داده فرومایه‌گان قرن
بیهوده نیست این که جسوری ندیده‌ایم

از تیک تاک ساعت تقدیر رد شدیم
صد آفتاب مُرد و ظهوری ندیده‌ایم



شکوه فیله‌ها

از ابایی بگویم یا شکوه فیله‌ها؟

فردها بردند از ما وحدت فامیل‌ها

از ابایی بگویم یا شکوه فیله‌ها؟

فردها بردند از ما وحدت فامیل‌ها

از ابایی بگویم یا شکوه فیله‌ها؟

از ابابیلی بگویم یا شکوه فیل‌ها؟
فردها بردند از ما وحدت فامیل‌ها

صرف ابراهیم قصد کشتن فرزند داشت
کشته‌ایم اما من و تو بی حد اسماعیل‌ها

نام‌بد رفتی از این‌جا، لیک قابیل عزیز-
بارها تکرار شد جرم تو از هابیل‌ها

مادر موسای ما فرعون می‌زاید، ببین-
از هبوط شرم می‌میرند رودنیل‌ها

قصهٔ مریم‌فروشی‌های عیسای زمان
ثبت گردیده است بی‌شک در همه انجیل‌ها

بیش از انسانیت، حیوانیت کردیم ما
روی گور آدمیت مانده‌ایم اکلیل‌ها



نکته‌یی، فلسفه‌خیز است که عاشق باشی

می‌برد دوش به دوش تو و یک محمل را

نکته‌یی، فلسفه‌خیز است که عاشق باشی

می‌برد دوش به دوش تو و یک محمل را

نکته‌یی، فلسفه‌خیز است که عاشق باشی

به سکوتی که به رقص آورد امشب دل را
کاش چیزی نبرد یک شبه این منزل را
آن که از هستی لیلایی ما تن می خواست
می رود تا بفروشد غم بی حاصل را
نکته‌یی، فلسفه خیز است که عاشق باشی
می برد دوش به دوش تو و یک محمل را
من به اندازه یک ماه، به شب درگیرم
می رهاند سحری پای منی در گل را؟
صبح بی فلسفه، آغاز نکردن بهتر
تا به شامی نبرد یکسره این مشکل را
امشب آواز بیاور که به پهنای نفس
بیرم نعلش به جامانده‌ترین بسمل را

دست در دست من



مثل يك پنجره‌ی از دل من باز شدی

شب‌نشین دل ما را تو سحرساز شدی

مثل يك پنجره‌ی از دل من باز شدی

شب‌نشین دل ما را تو سحرساز شدی

مثل يك پنجره‌ی از دل من باز شدی

مثل یک پنجره‌یی از دل من باز شدی
شب‌نشین دل ما را تو سحر ساز شدی

دست در دست من از وادی دل تنگی‌ها
چهره در چهره من آینه‌پرداز شدی

آنکه در باور رویایی خود پایان داشت
تو کشاندی به حقیقت، تو سرآغاز شدی

تو چه بودی؟ که در این معرکه بی‌هیچ هنر
لشکری را به نگاهت سپرانداز شدی

تا به پهنای سکوت‌م به چه سحری رفتی؟
حرف ناگفته ما را ز چه ابراز شدی

راست‌تر از فلسفه



لطفاً این قصه امروز به فردا مه‌رید

قطره‌ها را به دل‌آساین دریا مه‌رید

لطفاً این قصه امروز به فردا مه‌رید

قطره‌ها را به دل‌آساین دریا مه‌رید

لطفاً این قصه امروز به فردا مه‌رید



لطفاً این قصه امروز به فردا مبرید
قطره‌ها را به دل آسایی دریا مبرید
خشت ما راست‌تر از فلسفه معمار است
بی‌هدف پای کژان را به ثریا مبرید
عقل پیغمبری‌اش آیت نادانی بود
کشتی را که شکستید به موسی مبرید
سنگ‌ها! فلسفه‌پردازتر از آینه‌ها
لااقل پیش نگاهش دل ما را مبرید
مارها همت طولانی خود را دارند
انتظار دوش از آدم بی‌پا مبرید



رو به گریبان تو

دردها مانده و تنها سختم را بردند

از تن مُرده شکوه کفتم را بردند

دردها مانده و تنها سختم را بردند

از تن مُرده شکوه کفتم را بردند

دردها مانده و تنها سختم را بردند

دردها مانده و تنها سخنم را بردند
از تن مُرده شکوه کفنم را بردند
واژه‌ها قرض گرفتم که بگویم از تو
حرف ناگفته‌ترینم، دهنم را بردند
چشم یعقوب به راه من بیهوده نبود
از چه امشب به شما پیرهنم را بردند
باید از خاطره‌ها قصه من پاک شود
آن قدر «تو» شده بودم که «من» ام را بردند

دیشب از پنجره باز گریبان شما
سایه‌ها پیش نگاهت یخنم را بردند



قوم لوط

در آستانه، دریا سکوت بنویسید

به عالم دیگر از من هیوط بنویسید

در آستانه، دریا سکوت بنویسید

به عالم دیگر از من هیوط بنویسید

در آستانه، دریا سکوت بنویسید

در آستانه دریا سکوت بنویسید
به عالم دگر از من هبوط بنویسید

تمام فصل پریشان خاطرات مرا
بهار کُشته و درگیر حوت بنویسید

به سرزمین وجود من آتش افروزید
سپس به سینه من لایموت بنویسید

مرا شکسته‌ترین خدا، پیمیر تان...
به هر چه غیر مرا، قوم لوط بنویسید

دگر عدالت حق را نمی‌کنم باور
برای کُشتم این را ثبوت بنویسید



موهای مستعش

آنی که از من یادها را میبرد با خود

عاشق‌ترین فریادها را میبرد با خود

آنی که از من یادها را میبرد با خود

عاشق‌ترین فریادها را میبرد با خود

آنی که از من یادها را میبرد با خود

آنی که از من یادها را می برد با خود
عاشق ترین فریادها را می برد با خود

او که سکوت م لای موهایش شکست، امشب
خاموشی بر بادها را می برد با خود

با تلخ کامی، تلخ مهری، تلخ پردازی
شیرینی فرهادها را می برد با خود

بی هیچ دعوای خدایی، این بت زیبا
فرعون‌ها-شدادها را می برد با خود

ما مانده ایم و فصل در فصل پریشانی
موهای مستش بادها را می برد با خود



قصه از آخرخط، آخر فروردین است

کردن سرو در این معرکه‌ها پایین است

قصه از آخرخط، آخر فروردین است

کردن سرو در این معرکه‌ها پایین است

قصه از آخرخط، آخر فروردین است

قصه از آخر خط، آخر فرودین است
گردن سرو، در این معرکه‌ها پایین است

با زبان نگه‌ام، هرچه که گفتم، بپذیر...
اکثر فلسفه‌های دگرم چرکین است

کاش می‌شد که به دستت دل خود می‌دادم
بعد می‌گفتمت آن دل که شکستی این است

از چه تا حرف به بربادی ما می‌گویند؟
روی لب‌های تو پیش از همه‌گی آمین است

کوه بی‌شایبه در تیشه‌ فرهاد نوشت:
زنده‌گی تلخ‌ترین فلسفه شیرین است